

با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۶۵ گنج حضور  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گرد تو چو نگردم، به گرد خود گردم  
به گرد غصه و اندوه و بخت بد گردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

اگر فضا را باز نکنم، از من‌ذهنی خودم باید پیروی کنم. که من‌ذهنی مرا به غم و اندوه و بدبختی، خلاصه به قعر جهنم می‌کشاند.

چو نیم مست من از خواب برجهم به صبح  
به گرد ساقی خود طالب مدد گردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

اگر ذهنم چیزی نشانم می‌دهد یا چیزی می‌گوید همان لحظه بگویم که چیزی که می‌گویی مهم‌تر از خداوند نیست، همین شناسایی کافیست که خداوند یا زندگی مرا از همان‌جایی شدن برهاند یا نیم‌مست از خواب ذهن بیدارم می‌کند. همین بیداری به من می‌گوید که خدایا از تو می‌خواهم کمک کنی و نمی‌دانم و کسی یا چیزی قادر نیستند کمک کنند. بنابراین نیم مست شراب را از زندگی، صبح هنگام می‌گیرم.

به گرد لقمه معدود خلق گردانند  
به گرد خالق و بر نقد بی‌عدد گردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

اگر فضا را باز نکنم و با خداوند همکاری نکنم، به محدودیت و شمارش ذهن می‌گردم. هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد قابل شمارش است.

آیا گرد شمارش ذهن می‌گردد؟ یا گرد نقد بی‌عدد (هشیاری حضور) می‌گردد؟  
خودم هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، تمام تلاشم این است که گرد هشیاری حضور بگردم. چون می‌کشم عقب و با خودم می‌گویم که من درد نمی‌خواهم، چون تجربه کردم که در گذشته هر کاری با من‌ذهنی به درد ختم می‌شد، پس انتخابم بی‌دردی است یا نقد بی‌عددی است.

قوام عالم محدود چون ز بی‌حدیست  
مگیر عیب اگر من برون ز حد گردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

محدودیت از من‌ذهنی است، اما خداوند نامحدود و بی‌نهایت است. من‌ذهنی چون نامحدود را نمی‌شناسد، مرا به سخره می‌گیرد. آیا من باید بازیچه دست من‌ذهنی شوم؟ نه، باید بگویم من‌ذهنی جز محدودیت چیزی نمی‌شناسد و به محدودیت عادت کرده، آگاه نیست، و من از جنس من‌ذهنی نیستم.

کسی که او لحد سینه را چو باغی کرد  
روا نداشت که من بسته لحد گردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

زندگی ما را متوجه کرده که هر کسی همانندگی دارد، مرده است یا در قبر ذهن مرده است.  
پس زندگی به کسانی که فضا را باز کردند و در قبر ذهن نماندند، اجازه نمی‌دهد که چیزی را به مرکز راه دهد.

لحد چه باشد؟ در آسمان ننگد جان

ز پنج و شش گذرم، زود بر احد گردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

قبر چه باشد؟ خداوند در آسمان نمی‌گنجد. حضرت مولانا می‌گوید هر کسی عجیبی دارد و عجب من این است که خداوند چطور در ذهن ما جا شده است؟! بنا بر این خداوند را هیچ کجا جستجو نکنم. هر چیزی که ذهن نشانم می‌دهد، همان لحظه بیرون بروم، زود از حس و جهت‌های فکری بپریم به فضای گشوده‌شده.

اگرچه آینهٔ روشنم، ز بیم غبار  
روا بود که دو سه روز در نمد گردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

اگرچه ما امتداد زندگی هستیم، اما خودمان را من‌ذهنی پنداشتیم و به درد افتادیم. روا بود مدت کوتاهی من‌ذهنی داشته باشیم، نه این‌که من‌ذهنی را ادامه دهیم.

اگر گلی بدهام، زین بهار باغ شوم  
وگر یکی بدهام، زین وصال صد گردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

اگر نسبت به من‌ذهنی بپریم، امتداد او می‌شوم که بوده‌ام. از جنس زندگی و با او یکی شدن و عشق مرتعش شده و به دیگری هم می‌رسد.

میان صورت‌ها این حسد بود ناچار  
ولی چو آینه گشتم، چه بر حسد گردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

اگر فضا را باز نکنم بر حسب دید من‌ذهنی می‌بینم و من‌ذهنی نقش و ظاهر را می‌بیند و ناچار به مقایسه می‌افتم، چون به زندگی وصل نیستم. ولی فضا را باز کنم، با دید خداوند می‌بینم و خداوند نه مقایسه می‌شناسد، نه حسادت، بلکه بی‌نهایت فراوانی‌ست. بنا بر این حتی حسادت بیاید متوجه ام که من‌ذهنی دارد کار می‌کند، می‌کشم عقب و با خودم می‌گویم هیچ یکی بر دیگری برتری ندارد، خدائیت درونمان برتر است. کافی‌ست خودم را در هر زمینه‌ای فعال کنم، تنها کاری نباید بکنم با من‌ذهنی فعال نکنم.

من از طویلۀ این حرف می‌روم به چَرا  
ستور بسته نیم، از چه بر وند گردم؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

من هر چیزی که ذهنم می‌گوید و می‌خواهد به مرکز راه دهد فضا را باز می‌کنم، از ذهن بیرون می‌روم. زیرا من خرد نیستم که به اندازهٔ افسارش می‌چرد. من‌ذهنی ما را در همانیدگی‌ها محدود می‌کند، برای ما تعیین و تکلیف می‌کند، اجازه نمی‌دهد پایمان را فراتر بگذاریم، درحالی‌که ما بی‌نهایت فراوانی و کوشیم، اگر حرف‌های ذهن را جدی بگیریم و از همانیدگی‌ها نخوریم.

با سپاس  
-زینب از مازندران 